الفاظ و دقیق معانی بکار آید و نوسبقان بکتب فرهنگ و هوش را در ادای الفاظ

و فهم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از

نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظما و اجله کرام برای نفع گرفتن مبتدیان

امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر نقصی بمقصود همت تنگی

حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعتراض و انکار در دامان تحقیق

اکابر زده باشد اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی التوفیق

و علیه توکلت و به الاعتماد مقدمه مشتمل بر چند مقدمات مقدمه اول

حروف مفرده مبسوطه موضوعه برای غرض کلمات عرب بیست و نه حرفست

و هر یک ازین حروف را اسمیست معین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر الف که مسمی

ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر است لهذا اسم او همزه مصدر کردند و همزه اسم مسمی است

در اصل وضع اگرچه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب

صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه

رأیت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد فارسیان چون مقرری نبود

بجهت اشتباه برین نکته هنگام تعداد حروف لا را ثانیه را در کتابت بجای آن الف

لام الف او را خواندن خطاست و انجم بصورت همزه در میان جمهور مشهور است

اعتراض متاخرین ست بعضی برانند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف همزه گویند

ابتدا لهذا حروف باوست و ساکن که با الف شهرت دارد و در شمار اسما بعد ها

واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر ست لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد و بادی

ضم کرده باشد اگر چه این وجه در بادی النظر وجیه بنماید لیکن متعمق فکر معلوم میشود

که ابتدا بهمزه کردن در ابتدا مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهور ست

[illegible] اسما حروف تهجی سه قسم ست اول مسروری آن دوم حرفی باشد

و این دوازده حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی

[illegible] آن حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرف ست الف جیم

دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم

اول باشد و این سه حرف ست میم نون واو مقدمه زبان فارسی که پارس پسر

[illegible] بن سام بن نوح [illegible] منسوب ست هفت گونه ست یکی پارسی صرف که در بلاد پارس

[illegible] آن بوده است و بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و سپاهان

[illegible] آن بوده [illegible] فات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست یعنی

شهر [illegible] اول شهر [illegible] دهان هزار بوده سوم دری که در درهای کوه و جبال روستاییان

بدان ناطق بوده چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند

واین سه زبان متداول و متعارفست و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی

و سغدی باشد متروک و مطروحست چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت

در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانچه شرف الدین علی

گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف

بشنو از من تا کدامست آن حروف یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمهٔ سابق مذکور شد نیاید

مخصوص بعربی هست همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت پارسیست

در کلام عرب بی تقلیب حرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید مثنوی حرف مخصوص پارسی

شد چار چ و پ و ژ و گ ای مختار در کلام عرب بغیر بدل نشود هیچگاه مستعمل

پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بیست و چار حرف باشد

و در شرفنامه مذکورست که شش حرف که ثای مثلثه و حای حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله

و فا باشد در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه نبود بترکیش خلل پیش شش

حرف ای ستوده محل ثا و حا و ذال و ضاد و عین و فا گفتمش یاد کن مجمل و مفصل

نکته اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که باستیفای اقسام اعداد از مفردات و مرکبات

امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد مقتضای آن میکند که همچنین بیست حرف باشد لیکن عوض

وگر چون لفظ وی بزیری رواست ؛ و استشهاد بدین بیت وقتی شود که در مصرعهٔ اول
بجای نه لفظ الف بمعنی ابی باشد اما آنچه در اکثر النسخ نه بی بنون نافیه یا بی بباء آمده
دیده شد استدلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی وغیره واقع شود
و مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد بدو دهند
واین الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم واستم واشکره واستره واشتلم وعجوه
واشتر واشکرف وافراسیاب که در اصل شکم وستم وشکره بکسر اول وشتر وشتلم وعجوه
بالضم وستر وشکرف وفراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکره انگشت
همین دستگاه ؛ از هنر خویش زبردست شاه ؛ ناصر علی گوید بیت الهی از هجوم
بستان و کم کن ؛ غبار پاک بر من اشتلم کن ؛ مولوی فرماید بیت شیر بی گوش و سر
واشکم که دید ؛ اینچنین شیر خدا خود نافرید ؛ و هرگاه حرف با برو در آید با بدل شود چون
بگفت و بپندار و همچنین اگر کلمهٔ دیگر برو در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر در وسط
واقع شود برای دعا باشد چون مبرا و میراد و در آید نیز چون سیه سار و رستاخیز و آمرزگار
بمعنی سیه سر و رستخیز و آمرزگر و کردگار بمعنی کردگر از همین قبیل است و آرسناهم پادشاه
که در اصل ورا سپ بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته‌اند
وار بمعنی درخت ست و ارب مرکب ست از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بود

چنانچه موسیٰ که مرکبست از مو و سیٰ که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است
اسم نام پیغمبر است ۱۲
چون ایشان را از خوف فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم
مسمّی شدند برین قول استدلال بدین لفظ می شود حافظ گوید بیت پیاله بر کفنم
مثل الف موسیٰ زائد نخواهد بود ۱۲
که تا سحرگه حشر ز دل برم هول روز رستاخیز و اگر در آخر واقع شود برای ندا باشد
وهشت ۱۲ روز قیامت ۱۲
چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت پناه همتا
مثل ای پناه همت ۱۲
عاجز نوازا جهان را جان و جان را چاره سازا و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی
مثل ای عاجز نواز ۱۲ مثل ای چاره ساز ۱۲
بسیار خوش و بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون گویا و شنوا
و دانا و بینا و گدا بمعنی گوینده و شنونده و داننده و بیننده و گدیه کننده و گاهی افاده معنی
مصدر کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن
و پهن بودن و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون بلادا و معاذا بمعنی بلا من و معاذ من
و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی گفت و رفت
و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بداسطا نیا کورا بود رنج دل آشوبی خوشا
درویشا کورا بود عیش تن آسانی خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان
عمر اند ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسا و تنگ فهمانیکه از مذاق فارسی
بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض ست چه با وجود فوت ربط مصراع

و نگاه بود که در اصل رنگ برنگ گون بگون و دو و بدو و تنگ به تنگ بود حق آنست که الف این
کلمات برای اشباع باشد چنانچه در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی معنی
واو عطف چون شباروز و سالاماه یعنی شب و روز و سال و ماه چنانکه گوید بیت چو نور
همنشین شد بازلیخا ۰۰ شباروزی قرین شد بازلیخا ۰۰ باید دانست که در اول کلمه فرس الف
نیز زائد آمده مثل ازره و زره و اشنگ و شنگ و آکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ
و آژخ و ژخ بمعنی گوشت پاره که بر روی پیدا آید و در عربی آنرا ثولول و در هندی مساخو
و آورفش و درفش که بدال زده و را مفتوحه و فا ساکنه و شین منقوطه آلتی است
چرم دوزان را که بدان چرم را سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود چنگ خصم
و تیرت آورفش ۰۰ تو همچو کوه و تیر بد اندیش تو صدا خاقانی گوید بیت تو گرچه درفش
نمائی ۰۰ گاهی نکنی گره گشائی ۰۰ و همچنین آشنا و شنا بمعنی شناور سعدی گوید بیت
گرفتم که مردانه در شنا ۰۰ برهنه توانی زدن دست و پا ۰۰ مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی
و بعضی گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز روا است چون اچار و آچار و
و آماس و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز اچارها هر چه باشد [illegible]
نارنج نیز ۰۰ و بعضی بر آنند که الف ممدوده در اول شنا برای افاده معنی اسم فاعل
یعنی شناکننده خسرو گوید بیت کو یکی ماهی دو دم در [illegible] باشد

در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گریه وزریه و کند و گاهی متبادل شود چون خ[illegible]

خات بمعنی غلیواز و شواد و شواات بمعنی باد و زرد و وزارت بمعنی غله معروف که اهل [illegible]

جوار و جوبهر گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت و سهر ریکه چو ۰۰ هر دو دارم و [illegible]

نکو مشنو و [illegible] گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو ۰۰ ریخته صحیح ارزن و زرده

و بذال معجمه چون آذر و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا علیه الصلوة

والسلام نبیذ نبید بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را بود که باد و بیت [illegible]

مایه او خراب آذربیت ۰۰ خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ۰۰

وظیفه گر برسد مصرفش گل ست و نبید ۰۰ و آنحرف در فارسی از دال بدین ضابطه ممتاز

کرده اند که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت

بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بپارسی سخن میرانند ۰۰ در معرض دال

ذال را بنشانند ۰۰ ماقبل وی ار ساکن جز وای بود ۰۰ دال ست و گرنه ذال معجم خوانند

و گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون رخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهیکه بدان بوریا

بافند زرتشت بهرام گوید بیت شود رخ زرد و پشت لوخ گردد ۰۰ تنت باریک همچو رخ گردد

خواه در میان چون اپرند و الوند خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و چنار و چنال بمعنی

درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار فخری گوید بیت زبرگ تازه خود شد درین فصل باز

نه خانه ماند و نه مایه نه رخت نه کاچال ٭٭ امیر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار بیجا

دارند ٭٭ کن آن نوالی بجود عا جرم ٭٭ و زیجیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج و

پوزش و پوچش و آویز و آویچ و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک یعنی طبیب و بغین معجمه

چون گریز و گریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ

اگر چه گریزد بر جهر و میغ ٭٭ و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود

که معشوق او بود و همچنین انگز و انگس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول

گوید بیت شه نشسته به پشت پیل چو ابر ٭٭ انگز زر چو ارتجک در دست ٭٭ ژ حرف

خاصه فرس ست بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد و ژولیده

و جولیده جامی گوید بیت موی بجولیده و رخ گرد ناک ٭٭ سینه خراشیده و دل

دردناک ٭٭ ش گاهی بشین معجمه بدل شود چون کسی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود

الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بمعنی

رسول گویند و پای پوش که در اصل پای پوس بود و بمعنی آماه و آماس و خروس

و خروه و بجیم فارسی چون خروس و خروچ رودکی گوید بیت سگالید جنگ با نند فوج

برده و بر سر چو تاج خروچ ٭٭ ش ضمیر شین واحد غائب منصوب متصل ست و افاده معنی

مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه بود

چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او و معنی خود آید سعدی گوید بیت کس این

رسم و ترتیب و آیین ندید ** فریدون با آن شوکتش این ندید ** یعنی با آن شوکت خو

نام پادشاه کیان که ضحاک را گرفته بند کرده ۱۲

و نیز زائد آید چنانچه خطش خوب مینویسید یعنی خط خوب مینویسید و این در محاوره ایران

شایع و ذائع است سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ادب نکند ** در بزرگی

فلاح از و برخاست ** یعنی هر که در خردی ادب نکند و بی ادب و شوخ باشد در

بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد

باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمده نکنند بصیغه جمع

در آمده استدلال نمیشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ** نشود

خشک جز بآتش راست ** با وفی تامل موید نسخه اولی است کما لا یخفی و گاهی بجای

عصای خشک ۱۲

جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش یعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت فتاد

در سر حافظ هوای چون تو شهی ** کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ** سعدی گوید بیت

کاش کانانکه عیب من گفتند ** روی ای دلستان بدیدندی ** و وقتی بسین مهمله

چون شار و سار و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان و

با واو بر وزن چار و معنی شارک است که جانور سخنگوی باشد ۱۲

اسم فاعل از پاشیدن و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر با قبل مکسور خواهد و

چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف

در لغت فرس نیامده اما صد و شصت و رق قدیم بسین مهمله نوشتند متاخرین بواسطهٔ
رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد نوشتند اما طراز و طپیدن و
طلا و طپانچه و طیار و امثال این همه بتای منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمهٔ
فارسی یافته شود در اصل الف بوده که متغیر لهجه اورا بعین خوانده اند غ این حرف در آخر
بعضی کلمات زاید کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه
چناغ و چناق و اباغ و اباق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوجی و گوجی
و غرجستان و گرجستان ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف
نام پادشاهی اصل جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید بیت تو این تاج زو یافتی
یادگار ٭ نه از شاه گشتاسف اسفندیار ٭ و با بای تازی چون زفان و زبان و مثال
لفشت و لوا و چون فرخج و فرخچ بمعنی زشت مسعود گوید بیت در زاویهٔ فرخج و
تاریکم ٭ با پیرهن سطبر و خلقانم ٭ و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید بیت
کاغذ شامی نسب و صبح وام ٭ آنکه شد آرایش صبحش ز شام ٭ ق این حرف در لغت
فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر
فندله در اصل غالیچه و غلندر و کند بود ک این حرف اکثر برای ربط آید زلالی
گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین ٭ واقعه رفت چنان و چنین ٭

و برای علت چنانچه فلان را از دم کوهفت تو بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردکی گرده

همراه تو بود یعنی هر کسی گوید بیت دگر کشور آباد ببیند بخواب ۰۰ که دارد

ازان کشور خراب ۰۰ یعنی هر که دارد و برای مناجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ۰۰ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید یعنی یکایک با بال

آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود ازو نفی مضمون

کلام باشد چنانچه گوید بیت که بیگوید که بر عزم سفر است ۰۰ بقتل عاشق

کمر بست ۰۰ و تقریری که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت

که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح ۰۰ که بر فراز هر شب بضد صبح شفق و استخباری که مدعا

متکلم اطلاع علم از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر و

اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و شهانت و وقتی برای تعظیم چون

مهرک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک و از خواص او ست

که آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی کرمیکه از بدن آدمی خون می‌[illegible]

و بعضی سپس را نیز گویند و رکو در کوک یعنی کرباس و پرستو و پرستوک یعنی طائر معروف

که پشت و دم او سیاه و سینه سپیدش سرخ و در سقف خانه آشیانه میسازد و آن

پرستو پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از مهر پرستک ...

هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و بیا

این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت گفـ

برم کلفت زره بیم * او ریخت غبار غم بموییم * یعنی از روی خود و گاهی بنون

شود چون کهبیم و کهبین بمعنی بر گستوان و بام و بان بمعنی زنگ ن از برا

افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود یا مختفی

او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه آید شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان چو

در آخر کلمه واقع شود و ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چو

زبان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و وقتی در وسط کلمه

بمعنی پشت سقف خانه

بطریق غنه آید چون نشاند خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری ک

چون کردن و گفتن برین تقدیر البته نون تا و یا دال خواهد بود جامی گوید بیت

مصدری است کو بود روشن * آخر فارسیش دن یا تن * و برای عطف آید و بجا

نیز واقع شود چون در میان کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش و اخ

و اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر ما قبل

ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه جو و نو و اگر خالص نباشد واو مجهول گو

کور و زور و نیز واو یکه بکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه قسم است اول آنکه محض بیان ضم

والتمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک و دوم ساکن و آن دو سه
جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واو یکه جمعی آنرا معدوله
نام کرده اند بدین جهت که ازان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند چنانکه بلفظ
در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازینجهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم
شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بوا ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذست و بعد
این واو یکے ازین حروف ده گانه لازمست الف و این اکثرست چون خواب و
خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوز و سین چون
خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون خوی و ه
چون خوهله بمعنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن بیند ها کپست فلاطون
پیش بین ۔ خوهله شده است پیش کهن پیشکار من ۔ و بای فارسی چون
خوپله بمعنی ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خوپله ور شبلت افکنده
بادی ۔ چو در ریش خشک از ملاقات شانه ۔ و دلیل بر فتحهٔ این خا رات اشتغال
قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد ۔ هم او پرده پوشد
بآلای خود ۔ سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خویش ۔ خفته بر روی نیلگون مفرش
ما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ به ضم خا بے واوست بواو نوشتن

خطاست سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا در میان

دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در شعر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم بیشتر مخفی

و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه

کاوس و طاوس بر وزن همایون دوم آنکه ملفوظ است و مکتوب و آن دو قسم است

ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت

بر من نظری نمیکند ای پسرو بچشم خوش تو که آفرین باد برو و متحرک سه قسم است

یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ور اگفت ای او را گفت

سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم ببینم که تا اسپ اسفندیار

سوی خانه آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجو به آخر نهد بی خداوند رو

و باید دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بیای

فارسی بدل شود چون وام و یام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده

انوری گوید بیت پدر آنرا ندیده آمد آخر این گدازادگان یافه درای ها دو قسم است

ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال

خود ماند چون گرهها و زرهها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک

و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح جز در کلمه

الا قبلش الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یا فتحه لنش چون ره و چه و که
که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون وه و خه و به کلمات تعجب و تحسین
یا ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته
بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما مختفی چهار است
اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسی که مشابه بدیوان باشد
دوم ها که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه
و یک ساعته سوم ها که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان
گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم ها که برای بیان فتح آخر کلمه آرند و در معنی
هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این ها آت غیر ملفوظ در جمع از
ثابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون
جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک
و خامگک و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و
گاهی بخا بدل شود چون هیرمی و خیرمی و مثالش گذشت و گاهی بالف
چون ماه و ماه و پیچ و پیچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نبیند همه را

۲۵

آزمودم ایچ بینادو بجیم تازی چون ماه و باج وناگاه وناگاج فردوسی گوید بیت

چو تو خانه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و باج × سوزنی گوید بیت

زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح مکرم را بناگاج + سیم چون ما قبل او

کسره خالص بود و برای خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی

و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوز

خراسانی یعنی باد منسوب بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کامبخشی

و زرریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت

چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لایق نواختن و لایق کشتن و برداشتن و برای

افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی کشت کنند

و کسبی بمعنی کسب کنند چون ما قبلش کسره خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کسی

یعنی یای مجهول باشد ۱۲

نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند

و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه حلبی و رومی یعنی یک فرد حلبی و یک فرد

در صورت یای مجهول نخواهد بود ۱۲

رومی حضرت نظامی گنجوی گوید بیت زرومی تنی بود بس مهربان + زبان

آگه از هر زبان + و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست عاقلیست بزرگ

مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل ست چنانچه نام شهریست که عوام از نام فرما

جالیش گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردیکه عاقلست
و چه طور غلامی که زیرک است و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکردی و همیشه
میگفتی و تا حال چنین است و باید دانست که اگر ما قبل یا کسره خالص باشد یای معروف
گویند چنانچه تیر و دبیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر **فصل دوم** در بیان معانی الفاظ
مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسما حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند
با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن هم با صاحب
رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب رفت تا کلمه ایست که برای آگاهی
گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت از صاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و
برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد
چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا
یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرو برس
[illegible] نان میکشیدش تا بصدر + گفت گنجی یافتم آخر بصبر + و گاهی دوام چنانچه
بیت تا بقا در جهان بود ممکن + ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی همیشه [illegible]
[illegible] ممکن است و نیز برای علت [illegible] بیت تا درین شیوه چالش کنیم + [illegible] سنگ

الش گنیم + خام خائیدن و خاینده را کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند و گاهی

افاده معنی اضافت کند سعدی گوید بیت کسی نزاند شناوک اندر حریر + که گفتم ورق

سندان بتیر + نیز انوری گوید فرد بران مثال که توقیع تو بران نشود + زمانه طی نکند

جز برای جنبی را + یعنی برای جامی گوید فرد خدارا بمن بیدل ببخشای + مروی من

دری از مهر بگشای + یعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیری از فاریاب + رسیدیم

در خاک مغرب آب + یعنی از قضا یعنی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرود

ز دستم صاحبدلان خدارا + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا یعنی دل از دست من

میرود جانب خدای صاحبدلان در اخفاء راز من بکوشید و این مصرع را احتمال دیگر

هم هست کما لا یخفی زا امر زائیدن و زائیده شکفتن امر شستن و شسته فا امر و فا

چنانچه این سخن را فا گفت یعنی وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و گفت

یعنی با و گفت گاف مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده نون مخفف

اکنون یعنی اینک یا کلمه تردید است که تعزام گویند کلماتیکه برای زینت کلام

می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد هم چنانچه مولوی گوید بیت این زمر هم مرهم کن

مر روح ترا + بر دارد و خوش لعالم یار برد + و گاهی افاده معنی خاص کند

سعدی گوید بیت مرا و را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

۲۸

ور چنانچه در بیت ود گذشت ود جست بر همچنین نیز آید چنانچه بر خواند و بر گفت

یعنی خواند و گفت + فر همچنین فرا رفت یعنی رفت بیت وقتی افتاده فتنه در شام

هر کس از گوشه فرا رفتند + فر و چون فر و خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از

تب لرزه آمد ستوه + فرو کوفت بر دامنش میخ کوه + خود این نیز زائد آید چنانچه گویی

و خود مردیست و خود عجب جائیست همی این نیز زائد آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی

فردوسی گوید ع همی رفتی و همی نوشتی زمین + و گاهی افاده معنی استمرار کند ار چه

گفتار و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار تا

پوشیدست دیدار ببین دیدار گر دیدار داری یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل

محقق واصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح

مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت

مولوی میفرماید بیت این سببها بر نظرها پرده هاست + ورنه هر دیدار صنعش را سزاست

دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی مناسب نماید یعنی سببها حجاب نظرهاست هر باصره

هر بینائی لائق دیدن صنع اوست و این مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین

چون جاویدان بهاران و جاویدان سعدی گوید بیت درختان بهاران بر فشاندند

زمستان لاجرم بی برگ ماندند + و از همین قبیل است رخان غرقی گوید فر و رخان چه حجت

۲۹

غیاث اللغات

و در محاورات فارسیان بمعنی ضرور استعمال کنند

وغلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی
مانند خاک و مانند سنگ یش چون شیریش وش چون شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت
وزیر شان قدر دارای آرش رش سیاوش فش مؤید پیلتن تن مظفر فر
بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند ک چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و
اسپ خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد یزه چون مشکیزه و نایزه
یعنی مشک خرد و نای خرد وا و ساکن چون پسرو و بانو گذشت بیان کلماتی
که افاده معنی لیاقت کنند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه‌وار یعنی لایق شاه
و لایق گوش و لایق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لایق مرد و
لایق شاه و لایق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان و
راهگان بوده یعنی لایق شاه یعنی خوب و لایق راه یعنی خوار و مبتذل بیان کلماتی
که افاده معنی محافظت کنند بان چون دربان و سایبان یعنی نگاهدارنده در و نگاهدارنده
سایه یعنی شتر دار چون چوبدار و پرده‌دار و راهدار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده
و دارنده راه وان چون پهلوان و هندیوان یعنی نگاهدارنده پهلو و نگاهدارنده
هندی و در عوام هندوان هندیان را گویند این محض غلط است بیان کلماتی

که افاده معنی اتصاف بچیزی کند ناک چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین

و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و اندوهین بیان کلماتی که افاده معنی نسبتی کنند

ی چون بیهقی و دمشقی یعنی منسوب بیهق و دمشق ین مثل سیمین و زرین

و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یکساله و یکروزه و فرزانه و دیوانه

اک چون مغاک منسوب بمغ و فغاک منسوب بفغ بمعنی بت ان چون پیران

و ایران و کاشان انه چون ماهانه و سالانه و روزانه ن چون زرین بمعنی زرگین

ی چرکین منسوب بچرک و ریمن منسوب بریم و جوشن منسوب بجوش یعنی حلقه

منسوب بلخ بمعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان ز کابل همی رفت

ال + فرو هشته لفچن بر آهخته بال + ناصر خسرو گوید بیت خداوندم ربانی

ی کرده است + سیاه و لفچن و تاریک و دیجور + ویه چون راهویه پدر اسحاق

یست مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب

مشک زیرا که خوش خلق بود و همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت و بابویه

منسوب باب بمعنی پدر و بابا بزیادت الف ست چنانچه بابا و انقلب البا الثانی

و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخساره اش چون

سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی میکرد بیان کلماتی

که افاده معنی رنگ کند چون وام و فام و بام و گونه و گون و چرده و چهره لیکن
این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشد چون سیه چرده و سیه چهره
حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب
خندان دل خرم با اوست * بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر
گی چون بخشندگی و خورسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و کردار
بمعنی گفتن و رفتن و کردن ش چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن و بخشیدن
کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی
نمک زار چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان
چون ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم
و نمکدان و سرمه دان یعنی جای نمک و جای سرمه وند چون آوند که در اصل
آب وند بود و بارا بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه قاعده

ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط ما بعد هرگز متصل نشود و ما قبل
معروف و مجهول ضم بود و همچنین یا را کسره بود و همچنین متصل نشود ما بعد خود و ان فوق
و واو در کتابت قاعده هرگاه در اول لغتی که مصدر بالف باشد با زائده و میم نهی و نون

درآید الف را بیا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف
کنند چون بفگن و مفگن و بفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است
بای زائده یا میم نهی یا نون نفی درآید الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند بضرورت
شعر چون بیاراست و میازار و نیازمود که نمیتوان گفت و در وسعت کلام براست و آزما
و نازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف ممدوده درآید بیا بدل کنند چون سیاب که در اصل
آس آب بود **قاعده** بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزه وصل دارد که
در کلام عرب است یعنی با بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
بای مکسور در اول و درآید چنانچه برو و بده و بدار و بگیر که در اصل رو و ده و دار و گیر بود
و اگر مضموم بود بای مضموم در اول و درآید چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود
و اگر ساکن بود با بعد او نظر کرده همین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز
و بسپر و بگذشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرا ناقص مؤلف کلیه نباید و اگر
خست و خیز بسیار کردن ۱۲ — یعنی مصنف ۱۲
کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده** اشباع در لغت بمعنی سیر گردانیدن است و در
اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بنحو اشباع کنند
بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت بظهور آید یعنی الف از
که آن واو و یا و الف است ۱۲
اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه آماده و آماده و اجا

و آچار و افتاده و اوفتاده و آتش و آتیش و سایش و سائیس سعدی گوید بیت
از اشباع ضمه واو پیدا شود ۱۲ از اشباع کسره یا پیدا شود ۱۲
اوفتادست در جهان بسیار + بی تمیز ارجمند و عاقل خوار + شاعری گوید بیت
از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت + در خرقهٔ هجر شعلهٔ آتیش ندارم + و از همین
قبیل ست چنان و چونان انوری گوید بیت دیگی چونانکه دانی پخته است
که از اشباع ضمه واو پیدا شود ۱۲
همچو دیگر کارهای ناقصیر + قاعده اماله عبارتست از آنکه فتح ما قبل الف را بکسره
خرد و کوتاه ۱۲
میل دهند بطوریکه الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف را در
کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی گوید
ای در کتاب ۱۲
بیت نه هرجا که بینی خط دلفریب + توانی طمع کردنش در کتیب + و این در کلام
قدما شایع ست و همچنین امین بکسر اماله آمن ست یعنی بی بیم و بعضی گفته اند
که آمن بفتح اول و کسر میم صفت مشبه ست از آمن برین تقدیر از ما نحن فیه
نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر
از یکجنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو که در
اصل سپید دیو بود و اشرف گوید بیت در وضو کن به یمین استنجا + از زبر دست و
ای علامه شرف الدین بخارائی صاحب مقدمة الصلوة منظومه مشهور بنام ۱۲
روی یمین را + یعنی یمین را و مصرع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی و نیز
وز و ترک در اصل بتر وز و بتر بود حافظ گوید بیت همه کس در پی می طلبند ایام +

مشکل است که هر روز بتری بیم و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرمنده
و غم منده بود و همچنین هناک که در اصل مهین ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه
بود و گاهی ۱۲ ادغام کنند چون شبرو فرخ که در اصل شب برو فرریخ بود و از همین قبیل است
شبرات قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را
حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف را گاهی
بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد عطف لفظ از را قائم
کرده نظر بکسره ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و دوازده
و پانزده و شانزده و هفده و هیژده حرف آخر کلمه اول را حذف کنند برای
تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم
باید کرد چراکه بای زائده است و حرف زائده در میان کلمه معمول نیست چون
بنماید و بنگارد و تقدیم بازائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید
بیت جان دانا ز دین غذا سازد + ور نیابد غذا بنگذارد + قاعده چون
در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه
نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب
دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهریست که بعربی قم به قلب کاف بقاف

چنانچه کند و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و لیس کسره
نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خوش که در رسم الخط
مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا مینویسند قاعده
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بریک وتیره آید چنانچه غلامِ عاقل که
هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامیکه خودش عاقل است
هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دارد لهذا
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند بر تقدیر صفت
غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی دروغ زن
باشی + قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف
مکسور خوانند چون مردِ نیک و اسپِ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم
باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین
مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپِ زید
و نقدِ عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو و همچنین جهان بادشاه و تیرانداز
بادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف باشد

باشد وآن را صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای
بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات
صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد ست صفت مرد شده
واین صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد وآخر او موقوف چنانچه
جامه لعل فام واسپ خوش رفتار ومرد سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آخر آن
تای تانیث باشد ودر املای عربی بصورت ها نویسند واگر التباس جمع در نباشد
در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون دولت وسعادت و
رفعت وشجاعت وشوکت بخلاف صلوة وزکوة که در فارسی هم بتای گرد
باید نوشت قاعده چون انشاءالله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت
در عبارت فارسی نون ان باشین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه
در قواعد منظور ندارند وهمچنین عنقریب وعلیحده وغیر آن از ترکیب حرف
فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست اما مرکب
اسم یا مرکب از فعل واسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
خطاست چنانچه حق سبحانه وحق تعالی قاعده یایی که در آخر کلمات عربی بالف
بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند وبالف خوانند ودر فارسی بالف نوشتن

جائزست چنانچه ماجرا و امضا و همچنین یای ماقبل مکسور و آخر مصادر که در عربی
با الف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود با الف نوشتن و خواندن
درست ست چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی
ترجی ست کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل
قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط منحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت
چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت وصفیت یا اضافت
که همزه مذکور در آخر زاید کنند چون فقرای شهر و ضعفای دهر و استغنای
و املای پاکیزه و صحرای فراخ و بیدای واسع و همچنین در صورت وصفیت
اضافت آخر الف مقصوره همزه زیاده کنند چون عصای موسی و بنای فرعون
و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و ضیای خاطر قاعده
ذی روح را از انسان و حیوان با الف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران
و مردمان و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی برعکس هم
چون درختان و یارها اما در غیر ذی روح هارهای فتحه را حذف کنند چون جامها
نامها و های ملفوظه را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در ذی روح بکاف فارسی

بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان قاعده چون

اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و

چون کلمه دیگر بلفظ او و وی آرند بغیر انسان ضمیر راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید

شاعر گوید بیت شهری که در و عزت پیران نشود + آن شهر محال است که ویران

نشود + لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع ست قاعده چون اشارت

بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند

شاعر گوید ابیات آدمی زاده طرفه معجونیست + کز فرشته سرشته وز حیوان

گر کند میل این شود به ازین + ور کند میل آن شود به ازان + باید دانست که

چنانچه اشارات بمشار الیه محسوس و خارجی کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه

معقول و متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند

آن بهتر ز حسن + یار ما این دارد و آن نیز هم + یعنی اینکه مردم میگویند که آن

یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون امر معقول

نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای

بعید ست اشارت کرده هم او فرماید بیت یار و میتوان آفتاب دیدم + خوب ست ولیکن

چ ندارد + وبعضی گویند که آن بمعنی آن است اما در کتب لغت بنظر در نیامده است

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد + گوید قول بعضی ست کما لا یخفی علی
من له ادنی دراية بعضی گوید بیت این نامه که نوشت فن انشا نظام
کرده خروش بدایع الانشا نام + بر تقدیریکه خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه
که در وزن معقول و متصور ست تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع
اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان
بین + خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب آنها ان قاعده
مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه
چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس که کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت
نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل برداشتن کاریست مشکل + یعنی نباید بست
مناسب نیست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضے کلمات
برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی
برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب تیب یعنی سرگشته و درس و داس
یعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید
بیت ای لبت باده نوش گلستان غیرت مرست از دعاے مسکینان

بجق و ربانی نسبت برب و گاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت

بمرو **قاعده** ایجاز و اختصار عبارتست از آنکه بعض حروف کلمه را بقصد تخفیف یا

بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون

و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ داد می گفتند از آنکه هر هفته

نوشیروان عادل در آن باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال

الف را ساقط کرده بغداد میگویند و بنا و نه بضم نون نام شهریکه در اصل نوح آباد

بوده یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز و او را حذف ساختند

برای تخفیف خواه از آخر و این اسم را مرخم نامند چون لاش مرخم لاشی و مان مخفف

مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند سلم و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است

یا جمع و عربیست یا فارسی گفتگوی طویل است که این مختصر گنجایش آن ندارد

و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوح مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین

عبدالرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک نظم

آورده بیت مگر آمد شهر نعیت امیر کبیر + آنکه در جنگ بجنگش چو گوز بود پلنگ + و گاهی

نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ گوید **فرد** حریفی

مرا ساقی که هر شب + ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را + یعنی آفتاب و شب دیجور

وگاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم

چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر میگذرد

چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک + ترا است

کشتی ز طوفان چه باک یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که ترا

هست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ ترا هست بط از طوفان چه باک + و قصیده

برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه بتحقیق او + فورد

الا که بتوفیق او + یعنی اگر راه بتحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه

در عربی تعریب میباشد که عبارتست از گردانیدن کلمه فارسی را بهیئت عربی

خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه بنگ و بنج بقلب کاف فارسی

بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف و تخجیل و گچ یا با بدال کاف

فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روفیه و روبیه و فتق و پسته و صنج و چنگ

باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون میدان بیای

حروف بروزن میزان معرب میدان بروزن شیطان و دستور و زنبور بضم

معرب و ستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب

نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول یعنی دفتر خراکه

یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در فارسی تفرس بیارسی می شود
وان عبارتست ازانکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغیر داده در عبارت فرس
استعمال کنند چنانچه ڈال معنی شاخ که بدال هندیست فارسیان بدال مهمله خوانند
و همچنین ٹکه و ٹنکه بقلب تای هندی بمثناة فوقانیه و زیادت نون و ٹله و تله بقلب
تای هندی بکسور بتای مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی برای فارسی تغیر دهند
چون گھڑی بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بده
قاسم بپیش آن دولت یک گهری کن جمله ایام را + وگاهی لفظ هندی بلا تغیر
در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت کرد اکنند قربهٔ هر خود
ترا لنگهن به + حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره صبح از چاک
گریبان پاره + عرفی گوید بیت گشت خواهشت ارسرهٔ پاپ او نکس رانت
زحل + آبدارست ابر نیسان و خواهشت آفتاب + قاعده در فارسی بعض
الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی
بستن و گشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد + چو
شد بدرستی فراز نتوان کرد + یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد
واگر باز شد بدرستی بسته نتوان کرد یعنی بعد ازانکه نام کرم در مردم فاش

وعیان شد تحمل کردن و هلاک پیشه نمودن مشکل چنانچه جامی دیگر میفرماید
بیت نام نکوئی چو برون شد بکوی + در نتوانی که ببندی بروی + و همچنین
پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت
نو ساخت + رفت منزل بدیگری پرداخت + یعنی رفت و منزل برای دیگری
خالی کرد و همچنین توختن بمعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت تیغ و
سنان هر کجا کینه توخت + گهی دل درید و گهی سینه دوخت + یعنی تیغ و سنان
هر کجا کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ای ستوده بزرگی که ام
شکر ترا + زبان بنده تو توختن نتواند + یعنی ادا کردن نتواند قاعده لفظ
گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب
کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد + عرفی گوید بیت ای عرفی
بمایان زاهد کجا نشینی + او میند زهد و تقوی با مردم قلندر + گوید بیت
لو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا بمن نماید + و کسانیکه از تحقیق خبر
ندارند در بیت سابق از اینکه بیت از صحبت دوستان برنجم + کاخلاق بدم
حسن نماید + باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد
خوانند و لفظ نماید را نمایند تغییر میدهند با آنکه در هیچ نسخه معتبر یافته نشده است

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند
لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده میفرماید بیت حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است +
وگاهی جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد
گلستان عیش نوز الشان + که حور خلد تماشا کنند زان نرگس قاعده فعل دو
قسمست لازم ومتعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود ومفعول را
نخواهد چون نشستن واستادن که بتو انگفت نشست زید واستاد عمرو ومتعدی
آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن وخوردن
که بتوان گفت زد فلان بهمان را وخورد بهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم
ومتعدی هر دو می آیند چون سوختن وپیچیدن وافروختن وپوشیدن وهمچنین
وآموختن وریختن وشکستن وغیر ذلک فردوسی گوید بیت دریده وبریده وشکسته
ببست + یلان را سر وسینه وپا ودست + فرخی گوید بیت شکست رنگ خسن
حسن ورسید بهاست + بلی چو بشکند مرغ برپرید بهاست + قاعده چون خواهند
فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از ان فعل برآورده الف ونون
ما قبل آخر او زیاده نمایند وهمان دستور ماضی ومستقبل وامر ونهی از و اشتقاق

کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن
و رمیدن و رماندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و
نویساندن و بختن و پزاندن و رفتن و روباندن و غیر ذلک اما آوردن متعدی
آمدن نیست او خود فعل علحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که
نزد عرب متداول و متعارفست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که
شش صیغه مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شد چه در فارسی مذکر و مونث
یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه در
فارسی هرچه از واحد زیاده باشد در اعداد جمعست و دو صیغه واحد متکلم و متکلم
مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه اینست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و
مونث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث غائب کردی و میکنی و
خواهی کرد واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث حاضر
کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و
مونث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ما قبل آخر او همیشه
ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغه ماضی که
ملحق آمده میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون
میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن است ما قبل مفتوح در آخر آن
و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی
باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم است در اول امر و این دو قسم
انشا گویند **قاعده** در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است شش ست
شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه از برای تثنیه
و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم
تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد
برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای غیر مفرد
غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر
فائده ضمیر غائب ده چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال
بمعنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر
اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال
بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا او

برای آنکه چون فاعل غایب است خواهد گفت
گفته خواهد شد و چون غایب است خواهند گفت
گفته خواهد شد پس
علامت مستقبل که لفظ
خواهد است باختلاف
فاعل که جمع است

درآخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی معنی مرا
باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بعد فعل متعدی باشد افاده مفعول کند چنانچه
زرش داد و گوهرش بخشید و بیت داد و عطاست بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود
و هرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه پیش
در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه‌اش و گفته‌اش و جامه‌ات و گفته‌ات
و جامه‌ام و گفته‌ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است افاده حکم کند همزه مفتوحه
در اول آن در آرند چون کرده است و آورده است و گاهی بسبب کسرهٔ ماقبل همزه بیا بدل شود
چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم
الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرماید
بیت چونکه ایشان نگفتند از بطر + پس خدا محو شان عجز بشر + تان برای جمع حاضر
سنائی گوید بیت گر وزان قوم میر عدل سوال + که کیانند و چیست تان احوال +
مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان خوردن + خوشتر
که از دست خویشتن نان خوردن + و گاهی برای جمع غائب ایشان و برای حاضر شمایان
برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای غیر ذوی الروح اگرچه تثنیه و جمع باشد صیغه
مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

گوئی ده روپیه نزد فلان امانت است و آن همه جید است خواجه حافظ گوید بیت مقام
امن و می بیغش و رفیق شفیق + گرت مدام میسر شود زهی توفیق + و برای ذی روح صیغه
جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره
مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول است گفتن غلط و خطا است
لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر و صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز و روا
چنانچه گوئی مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده
باید دانست که ضمیر را مرجع لازم است یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع
اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر
مؤخر است و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت خمار مستی خود در [illegible]
تو فروخت + وگر نماند متاعیش در دکان نرگس + که ضمیر شین متاعیش راجع است بسوی
نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر است یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعده
از الفاظ عربی صیغه فارسی برآوردن هر چند که باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در
الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکنند چون طلبید از
طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید
و غیر ذلک و فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد

تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت توان در مکنون که پیدا شد + که چه پیر است سلطنت جاه

اما در صورت ترکیب علی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر

کردن مناسب تر است چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله

قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند

روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شد

واگر مضاف مشبه به مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون

نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند

طبل است و سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکی از ینها نباشد پس اگر با

درمیان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقی

چنانچه خانه زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری

اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر

قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است بایمعنی که هوش و فکر را

صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد

اشعار متاخرین که عبارت از مضمون و درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه

صیغه مصدر و فعل ماضی خوا باشد چون بصیغه حال و امر و غیر آن تصرف نما

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن
و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد و بسازد و می آموزد و بیاموزد و
می افروزد و میفروزد و می آمیزد و بیامیزد آمده و همچنین دوختن و انداختن و باختن و
تاختن و بیختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر ذلک
و در شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس و چون فروختن مشترک است
چون می شناسد و بشناس ۱۲
در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه می فروشد و
ای آنکه بمعنی روشن کردن است ۱۲
بفروشد و از ثانی برا موافق قاعده چنانچه میفروزد و بیفروزد قاعده هرگاه در آخر
ای آنکه بمعنی بیع کردن است ۱۲
مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر بباء موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن
و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوبد و میتابد و بتابد و می شتابد و بشتاب آمده اما
گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد و
میگیرد و بگیر ۱۲ می پذیرد و بپذیر ۱۲ یعنی مطابق قوانین قواعد کلیه نیست ۱۲
ماقبل آن الف در حال و امر بحرف را مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن که حال و امر
میکارد و بکارد و می گمارد و بگمارد و میگذارد و بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این
چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که
حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواهد و میجهد و بجهد و میرهد و برهد آمده قاعده صیغه
اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کشنده و رونده و چرنده

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند به سر فلک که جز ذکر خدا وسوسه است + شعر فی خیال

بار کاین وسوسه چند + اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند

واین را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا

وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و اقل

قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید که

مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی

الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + بخندان از لب آن غنچه

باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی

ابیات دیگر هم قافیه باشند پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند

واین کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت

یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت

باشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده

بیست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد و اصطلاح قافیه قافیه عبارت است از

مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ

یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر

قافیه را روی گویند و ردیف عبارتست از الفاظیکه بعد از قافیه تا آخر شعر

متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ

باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گر دیو سحر تو گرد زین چه

چه حاصل تو گرد یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت

پوستین نغز باید اندر برد پوست این بر آید از دم سرد آنرا ردیف نخوانند

قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست و قافیه را ردیف در کار نی مثال

بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی لفظ هستی

پستی قافیه است و تای تثناه تو قافیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی است روی

لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه است

پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از رویست تاسیس و دخیل

و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او

چنانچه الف یا در و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند بلکه

بیشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارتست از ان

متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و با در

شعرا رعایت تکرار او بجهه قوافی واجب نیست تا اول را با حاصل قافیه

سیارند حروف عبارتست الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم
و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک
و این دو نوعست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
و زبان و واو چنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه
باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت آن
هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف
زائد و رعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی واجبست و ردف زائد بحکم
خواه اصلی باشد خواه زائد ۱۲
استقرا شش ست شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون
خا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و رست
کاست و داشت و کاشت و تافت و بافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و هیچ حرف و لفظ
فارسی بیش از ده و از ده یافته نشده هست چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید
در زبان فارسی ده و دو یا ده است ای فتی با و خا و را و زا و سین و شین
عین و فا و نون و واو و ها و یا چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و رزم
بزم و دست و شست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و

۵۹

و توش و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب

اما چاره دیگر که بعد از روی است وصل است و خروج و مزید و نایره وصل عبارتست

از حرفی که بروی بپیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دارم و کارم و

خواه غیر مشهور الترکیب باشد یا در الف و یا یا که حرف وصل بحکم استقرار وی

رباعی ده بوده وصل فارسی گویا را الف و دال و کاف و ها و یا حرف جمع و …

و مصدر حرف تصغیر و رابطه است دیگر الف چون یارا و نگارا دال چون

گشت و زند کاف چون خبارک و دلک ها چون کرده و شمرده یا چون …

و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون ستم …

برم مصدر چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه

حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که

بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت ما گشته آن وصل یاریم

ما دست ز خوبیان نداریم + مزید حرفی است که بخروج پیوندد و مانند شین …

بیت رباعی آن دل که بدست دلبری بسپردمش هر چند گسست باز پیوستمش

القصه بسی بپای او افگندم + چون شیشه بدست سنگ بشکستمش

نایره عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد

شین ورین هست بیت دل که بدست سپر وستیمش + باز ده ای جان که
سپر وستیمش خواه بیشتر مانند میم وشین ورین هست بیت آن دل که بدست
سپر وستیمش ای جان بده اکنون که سپر وستیمش + ورعایت تکرار این چار حرف
از ضروریاتست اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند ولفظ
آخر را عروض ولفظ اول مصراع ثانی را مطلع ولفظ آخر را عجز وکلماتیکه
میان صدر وعروض ومطلع وعجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت
بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر + لفظ خداوند صدر
بیت ولفظ دستگیر عروض ولفظ کریم مطلع ولفظ پذیر عجز والفاظ دیگر که
میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده وغزل
را مطلع ومبدا گویند وبیت ثانی را زیب مطلع وحسن مطلع وبیت آخر
مقطع وخاتمه خوانند ومطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار وگلزار وسبزه
باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل + چون
وصال عام ریزد بر خس وبر خار گل + واگر بشرح حال وشکایت گردش فلک
باشد حالیه گویند چنانچه بیت بسی گر تنجم از دست این سپهر دوتا هیچ جا نرسیدم
از این بود آنجا + واگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

آمده من شفیق عقد ثریا گسیخته + بر لاله از باد ام تر لولوی لاله ریخته

اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن

سحر بیان که زند و طبع سلیم + شعر و ناطقه نام سخنم بی تعظیم + و گاهی قصـ

ـر را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی بنسبت حرف

اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خش ... باز

در قصاید عرفی شایع ست و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا

باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مط

داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصاید در دیو

بدر چاچی بسیار ست صنعت براعت استهلال عبارتست از انکه شا

اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شو

بدانچه در ان مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول

نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد است میگوید بیت بنام شا

نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت

تولد پسر خانخانان گفته میگوید ابیات بود در کمر عدم بکر طبیعت جا

که شعر در پس پرده شش استاده میگفت برای + چند در پرده نشستی خلعت جود که

محرمی نیست بگرهم تو شوی پرده کشای + صنعت قطع الکلام

عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینها اتحاد

نباشد پس اگر کلمه که مشعر باختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقتضاب

گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از

جمع خطبه بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغمبر صلعم و موعظت خلق باشد ۱۲

بیان القاب و اظهار شوق لفظ بعد هذا و ثانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک [illegible]

و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقتضابست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز [illegible]

چنانچه در قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح

یا بهجو مهجو و غیر آن انتقال کنند + صنعت اعتراض که آنرا استدراک و حشو

[illegible] ۱۲

نیز گویند عبارتست از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود برای

دفع شبه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این

حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه + کشد هر جا بگل

غازه + که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا دیگری گوید بیت

چیزی خردمند فرخ نهاد + مدارد جهان تا جهانست یاد + لفظ تا جهانست

[illegible] ۱۲

یا دعاست در حق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته باد و دل بر دل

مهی زده هست مشکل + که لفظ شکسته باد در و دل بطریق و حذف لفظ یا دعا حق

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت گر[illegible]
شده بزهم از نکهت ÷ چه بلا نام خدا خوش چشمی ÷ برای دفع چشم زخم بلا نیز
استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادهم در دهن درین بیت
بیت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی ÷ خاک بادهم در دهن جان شا[illegible]
اگر فرزانه ÷ برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن با[illegible]
پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت ز روز روشن
رویت منور آمد جان ÷ شبان تیره ز زلفت بدام مشک افشان ÷ که لفظ روشن بعد
روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود
آن حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع ستم ز غم عشق تو ستم ستم ÷ که لفظ ستم بی افاده
معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز علی الصدر عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ
از محسنات لفظیه است
مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در
صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر
آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که در لفظ متفق
و در معنی مختلف و مراد مشتق آنست که یکی از دیگری برآورده باشند و
مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز

باعتبار ضرب چار در چار شانزده میشوند امثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه

مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کارکن کار بگذار از گفتار + کاندرین

روزگار آید کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس ابیات بانی بیت دین

سبحانی + ملت و شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان بیش + سو بسو رو می

قاصی و دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من

ضعیف از آنکه + از تو عام ست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس

بیت نام درگاه تو سعر و نامی + بادشاه علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو

کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر

خور تو نیست مدیح + رد العجز من الحشو مع المتجانس + بیت ور مقامیکه بار زر بخشد +

ریزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو

نیست جز اسعاف + تو باضعاف می کنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق

المتجانس بیت سپهر رشید پرویز نیست خون افشان + که قطره اش سر کسری

تاج پرویز نیست + امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار

بیت ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود + این بحث با ثلثه غساله میرود +

رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت +

نه عارفست که انسیه خرید و نقد بهشت ✝ رد العجز من العروض مع الاشتقاق
بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست ✝ پیوسته مرا کنج خرابات مقام ست
رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام باده صاف
بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست ✝ امثله رد العجز من المطلع کذلک و
من المطلع مع التکرار بیت بیهوشی بنگر که نشد کار ز دستم ✝ هستم صنما از
اخلاص تو هستم ✝ رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام
قوت دسترس گر شود بگیرم دست ✝ رد العجز من المطلع مع الاشتقاق
هر که مستضعف بود به الطاف ✝ وصف قوت قدرت ضعافست رد العجز من
مع ملحق المتجانس بیت شمس ار گشته شد بنا کامی ✝ نام تو باد در جهان نامی
صنعت ایهام عبارتست از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی
داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در
کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود انرا ایهام مجرد
چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست ✝ حال هجران تو
که چه مشکل حالی ست که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق باشد
و شهر و سال مناسب معنی مشهور ان مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور در

فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بخرده توان آتش افروختن پس انگه
درخت کس نسوختن که مراد از خرده معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و آتش
افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود
ایهام مرشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو حرفی بهاش چه دکان لعل گر این
بود مشهر لبش و دریا قوت مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور و بها و دکان لعل مناسب
مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی الارباب المعنی
صنعت لف و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است
اول آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ابا
ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ظفر یار اول خاتم هر حلقه شرف [illegible] دوم آنکه
تفصیل برعکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه
بیت آن دهن زلف و قد سیمبر راست بگو کم الف لام میم سوم آنکه
[illegible] برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن

وسوختن و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

صنعت ایراد المثل عبارتست ازانکه در کلام چیزی بطریق مثل ذکر کنند
اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظا ازباد خزان در چمن
دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست + و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند
چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزنست از دل من تا دل تو ره روزن است

صنعت تشبیه عبارتست ازانکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی
که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود و بیان اشتراک
آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را
چیز لازمست اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح با باشد گویند دوم
چیزیکه باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن
شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا
ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چه و مانند آن و این هر چهار را ارکان
گویند مثلا درین ترکیب مصرعه ای رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه
و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده
وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور باشد

از آن تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب

منیر اما در صورت فک وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل

خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو بی نشان چو اسم وفا + دهان

تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند

چنانچه بیت خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ + وانجا به نیکنامی

پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یکشب

پاس ولم زلف تا هندویست + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان + یعنی زلف تو که

همچو هندوست صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی از

طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه

معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه

وفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم او

باغبان دهر گردد و زیست + گر شود چون آفتاب اندر جهان سایهٔ گل بخطاب

عدول میکند بیت ایکه از اندیشه عقل صلاح اندیش تو + بر نفس بندد به غمازی

سر از گل + و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید ابیات بنده هم شب با جمال الدین

حبیب + او براهی و کلک چون خورشید و تیر + تا با کنون خیز و میرهی

زانکه در عشرت نباشد زو گزیر + واز تکلم بغیبت چنانچه قطعه ورنه فرو

ما تو وا منت + کاهی مسلمانان ازین کافر نفیر + انوری این خرده گیهای

تو بزرگی کن برو خرده مگیر + واز تکلم بخطاب چنانچه ابیات قصه مهر و

با تو بنیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه مجنون

نوبت شعر دگرست + گوشه چشم نمودند که تنگ ست محل + واز خطاب به تکلم چنانچه

ابیات عرفی آغاز گریه کن شاید + کین کهن خاندان خراب شود + شیشه

آسمان بدست تو نیست + گر بسنگم جهان خراب شود + واز خطاب بغیبت چنانچه

ابیات بدیده سوی تو می آیم ای حور + بروییت گفته نور علی نور + بما و عارض

آن سیب سیمین + حبابی خاسته از عین کافور + وصاحب نزهة الصنایع چون

اشتراط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش

قسم را موافق فهمیدگی خود مثله ترتیب داده که هیچ یکی ازان از التفات بویی ندارد

چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این تقسیم خطای صریح که هیچگونه محل

صحت ندارد وازان مرد عزیز خیلی بعید مینماید صنعت مبالغه عبارتست ازانکه

متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی ادعا نماید بطریقیکه آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعا

متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو

مطلوع وهمه جای توخوش + دلم از عشوه شیرین شکر خای توخوش + واگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس
شد + واگر بحسب عقل وعادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت
ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + صنعت تعلیق
عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر وحکم اول را جزا وحکم ثانی
را شرط گویند واین شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی وحکم اول هر دو ممکن باشد
عادةً وعقلاً چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد
از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن وحکم اول مستحیل عادةً وعقلاً بیت
اگر نهیب دهد چرخ واژگون گردد + وگر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه
حکم ثانی ممکن وحکم اول مستحیل عادةً وممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند وبخارا را + چهارم آنکه
هر دو حکم محال عقلاً وعادةً چنانچه بیت گر چرد در چمن حسن تو زنبور عسل +
شب گزد کحل شمع بگیرد گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن وحکم ثانی مستحیل عقلاً وعادةً
چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نپیچم الحکم لله + ششم آنکه

حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت گر آب زندگانی
بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست + و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و
چون و غیره واقع شود در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه برعکس هم آید صنعت
اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری
باشارت یا بی اشارت بیارد که این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد چیزی
گفتن خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه والا لع گوید بیت چون
زلف یار دید دلم چادر در گرفت + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + که مصرع
ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری بسرای همی رود
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه با اندک تغییر و تبدیل و این بر دو
قسم ست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه خالصاً
چشم در زلف و خط برخش چه عجب گر بزور گرد آیند + هر کجا چشمه بود شیرین مردم
و مار و مور گرد آیند + که در بیت شیخ مذکور ست مردم و مرغ و مور گرد آیند + و
دوم آنکه تغییر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه ترپاکی گوید بیت از
جوان گشتم مهر قصه ترپاکی در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی + که اصل کلام

خواجہ حافظ رندی و ہوسناکی در عہد شباب ولی + بود واگر بی قصد باشد

توارد گویند چنانچہ در کتب بیان مصراع یا بیت دیگری بی قصد بدانکہ از دیگر

ست اتفاق افتاده صنعت سرقات شعریہ عبارتست از دزدیدن الفاظ

یا معانی کلام دیگری و آن بر سہ قسم ست انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست

از انکہ متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد

بی قصد اقتباس با وجود علم بانکہ این کلام از دیگری ست و مسخ

عبارتست از انکہ معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید و سلخ

عبارتست از انکہ معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما انکہ

معنی کلام دیگری چندان تصرفات محسنہ بکار برد کہ بمرتبہ کلام جدید برسد

سرقات شعریہ نیست بلکہ مستحسن ست و این را در اصطلاح اہل بدیع ابداع

گویند چنانچہ عرفی در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع سخن و او لطافت

ن داد چنان + کہ گہر غرق بحر گشت و پدید آمد + تصرفات بلیغہ بکار برده

رسم زادن طبع و دل وصل خویش بشتہ بر دایت نبود و میگوید بیت

ده دل و طبعم اگر شود آگاه + باشد خویش تا بار شرم در شکم صنعت

یت و توصیف عبارتست از انکہ در کلام اوصاف شایستہ

کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس
اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آن را
حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه
و علی آله الصلوة و السلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان
مآثر و مناقب اصحاب کبار و سید ابرار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد
منقبت و مدحت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و شهریار کسی باشد
و تعریف نامند و هجو آنکه آثار هجو و ذم و قدح و تغیر و قبایح افعال و
اوصاف ناشایسته کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر
باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام نظما هر یک گونه احتمال مدح دارد آن را
هجو ملیح گویند چنانچه بیت مخلص بر طرفهای سادگان سیل شمار
دارم اندر ریش هر بالا خدا دارم و اگر احتمال مدح ندارد باید که بر اشتمال
بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خیریت مستهجن
مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول رباعی گفته است شعرای را
ز و نباید بد هیچ قبیح قصیده و ریش انچنین با وجه اکبر و درکون انچنان مهدی
مثال ثانی رباعی گوید فلان زنی عفیفه عافاک الله زان عفیفه

ماشاء الله فراخ چون چه + چون رخصتهای بو حنیفه + و اگر متضمن این قسم
الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامه و ابو الفتح
مرا + تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش + بوسه میداد عطسه دامن او + برزه حلقه
گریبانش + نفس را باز داشت از حرکت + شستنهای تنگ میدانش صنعت
کنایت که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر [illegible] یکی به لفظ موضوع
معین و دالتی پسندیده شاعری گوید باسم زاهدی بیت زاهدی را کش چو
پیوسته بر سر تاج زرق + پاکش از دیرش کرو تا زانها نیست فرق + با شیخ کی
بیت شیخ ما را کشف گوهرهای علوی روی داد + لیک از ویرانه گوشت
آنها چیا ندر میان افتاد + صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارت
از آنکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شیء از اشیا به ذکر احوال و اوصاف
و ازمنه آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن چیست صفت کنند [illegible]
با جنس + در طور کلیم راز گو معراجش + هر چند بجز وی [illegible] است [illegible]
زین و دندان باجش + در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم [illegible]
و شوهر کرد یک زن را و را غوش + عجب تر کان و شوهر زاده از آن زن نگار
آن مهر نهیب مبین + صنعت تنسیق الصفات عبارتست از آنکه

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه

بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه با تعلقات

متعلقات چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا

آفت جانا صنعت مسمط عبارتست ازانکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر

یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا فوق آنرا بر حالت اصلی

خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع

زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت

معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است

از بواقی تا فولی گوید مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر + دنیا

بقا ندارد با نیک و بد بسر بر + عالم چو نیست نیرزد با همت قلندر + آئینه سکندر

جام جم است بنگر + تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا صنعت ذوالبحرین

که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامیکه آنرا بدو بحر توان خواند

بیت بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پرخم + بسان نیر روز است طالع

از شب پرخم + که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان خواند و بر وزن ...

چهره برافروخت دلبری واند + از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بتوان

نثر صنعت سیاقة الاعداد عبارتست از انکه متکلم در شعر رعایت

اسامی اعداد نماید چنانچه ابیات یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع +

چون پنج حس و شش ارکان متابع اند اورا + اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید

ز نه سپهر بده کون خبر دهند اورا + صنعت نثاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن

دندان اره پیدا میکند چون بیت شب است بیکش ست شیشه بیش نشسته

بیش معنی بجنگ جنگ بپیش + صورت اره شمستبتمیاستستنیشبیش

نشستهبیشمغنیبجنگجنگبپیش + صنعت موصل عبارتست از کلامی

که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت

موصل تام گویند چنانچه بیت مه جبینی سیمتنی صنما + لیک خستی بسهم غم تن ما +

مجبینیسمتنیصنما + لیکخستیبسهمغمتنما + بتوان نوشت واگر دو دو یا سه سه

یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثه

موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را

موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من کاست

ز ی شب فرقت تو + مه نو که باشد بدین گونه لاغر + خط خط

جعد کجت مشک تبت + تنت سیم لعل لبت تنگ شکر + بجنت النعیم مقیم مجیب

بهشت مخلد نصیب محقر + بلبهات سبیحی بگفتن فصیحی + بطلعت صباحی ملیحی

صنعت مقطع عبارتست از کلامیکه تمام حروف او را جدا

توان نوشت چنانچه بیت ای دل آزار روی آن دل دار + درد و داغ

وزاری و آزار + صنعت خیفا عبارتست از کلامیکه حروف یک کلمه

همه منقوط باشد و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت

تخت ممهد + جشن مروج جنبش موکد + صنعت رقطا عبارتست

از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه

بیت از اثر بوی کش طبع تو + باز صبا نافه بستان کشاد + صنعت

که آنرا منقوطه نیز گویند عبارتست از کلامیکه همه حروف او نقطه دارد و این صنعت

از همه مشکلتر و دشوارتر است چنانچه بیت زینب جشنی بست جنبشی زیر بنی

بخت تجنی تخت تجشنی ببیش بین + صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط

نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه

قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک + اساس عالم اسلام

عالم + ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا + سماک رمح اسد حمله و هلال علم + کلام

او ہمہ سحر حلال ورہمہ حال مراد او ہمہ اعطا ملک و سہروم + صنعت فوقانیہ
عبارتست از کلامیکہ ہیچ حرفش نقطہ پائین ندارد چنانچہ مؤلف گوید رباعی
دل مومن کہ عرش رحمن ست + ہر کہ دست آورد مسلمانست + وانکہ ز خلق
منقطع نشود + گاو و خر دان کہ شکل انسان ست + صنعت تحتانیہ
عبارتست از کلامیکہ ہیچ حرفی از حروفش نقطہ بالا ندارد چنانچہ رباعی
دلارام در بر دلارام جوی + و دو دیدہ لی دیدار و سبوی + بہار طرب بی دلبر بود +
لی دیدار و دیدہ در سر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی کہ
متکلم بعضی از حروف بقصد در وی داخل نکردہ باشد پس باعتبار آن حروف
اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء و غیر ذلک گویند
و مشکلتر از ینہا مقطوع الالف چنانچہ قطعہ ہمہ بر لون می بود چشمم + ہمہ بر صوت
لی بود گوشم + نہ بجہد لست وصل حبیب + لیک در جست و جوی میکوشم +
صنعت تجنیس عبارتست از انکہ دو لفظ را کہ در اصل صورت حروف یعنی رعایت
نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر ہر کلمہ متجانس با قرین خود متصل آید آنرا
تجنیس مکرر گویند چنانچہ بیت صدرا صدر از اخوان بخوان نیست زنست +
نفی گفتی بر بز درست درست + و اگر متصل نماید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچہ بیت

یعنی در زبان آید و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن یا دن آمده باشد
آن یکی از ازمنه ثلثه
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و
اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و اشتقاق کنند و الا جامد باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد
یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سرو گل نام شخصی معین و اگر
غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع
برای همه معنیست مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع
برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنیست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع
متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوصه
اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت یا ظرفیت و کلیت و جزئیت
و غیر آن میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه
خر که در اصل بمعنی ناهوست بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه
ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد
چنانچه فلان ایستاده است و غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد چون اسب پدر اول را بعینه مرکب تام
احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول از آن جمله اسم باشد جزو اول را
مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد

آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل نفس صیغه باشد پس

اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان کار

مکن و اگر بطریق مساوات باشد التماس طلب گویند چنانچه گفتن رفیق رفیق را که برای من

کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه

الهی بخشش و عذاب مکن و اگر نفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام

و قسم و تعجب است و دوم و غیر تامست قسم ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از وی قید اول باشد

مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی

چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه

و اسپ زید و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه درخانه و برباد

قطعه شد بی تصحیح طبع و دوستان نسخه دلکش ترا زصد بوستان جامع بیدل گو فیض انزال

نسخه مقبول و دستور العمل فی غلط گفتم مضامین بلند کردم از دقت لفظ طبع چند

منتشار فخر خود ش انگاشتم خود غلط بود آنچه من پنداشتم این عمل کامروز شایان جنت

روز محشر آفت جان منست من بخواب افتاده ماندم مست رفت وقت صحبت

ای دریغ از دست رفت خالص ای مست سحر هشیار شو خواب غفلت تا بکی بیدار

کتبه

خدابخش عفی عنه